

نقد برنامه گوتا
پیشگفتار و یازده نامه از انگلس

و

یادداشت‌های لنین

﴿۱﴾

* نویسندگان: کارل مارکس، فریدریش انگلس و ولادیمیر ایلیچ لنین
* مترجم: ع. م

* بازنویس: حجت برزگر
* تاریخ چاپ اول: ۲۶/۰۵/۲۰۰۱

* تاریخ چاپ دوم: ۰۸/۰۸/۱۳۸۴ (۳۰/۱۰/۲۰۰۵ میلادی)
* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:
melh9000@yahoo.com و nasim@comhem.se

صفحه	فهرست
۳	* اطلاع به خوانندگان
۴	* مقدمه مترجم بر چاپ دوم
۶	* مقدمه مترجم بر چاپ اول
۷	۱_ پیشگفتار انگلس (ششم ژانویه ۱۸۹۱)
۸	۲_ نامه مارکس به براهه (پنجم مه ۱۸۷۵)
	۳_ یادداشتهائی بر برنامه حزب کارگران آلمان
۱۰	(نقد برنامه گوتا)
۳۰	* زیرنویس ها

اطلاع به خوانندگان

همانطور که در «مقدمه مترجم بر چاپ دوم» نقد برنامه گوتا آمده است، ترجمه فارسی چاپ اول این اثر دارای لغزشهایی بوده که اصلاح گشته و مجدداً چاپ گردید. من اولین بار از چاپ اول آن کتاب برای بازنویسی، استفاده کردم.

ضرورت عاجل مبارزه با سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوایی و سوسیالیسم بورژوایی بعنوان مبلغین ایده آلیسم که بخشاً در «برابری طلبی» («اقتصادی»)، «عدالت» و یا «عدالت اجتماعی» فرموله کرده اند و تحت عنوان سوسیالیست و کمونیست و حتی مارکسیست، این خواسته‌های ایده آلیستی را در بین ایرانیان علی العموم و بطور اخص در بین کارگران، ضمن به انحراف کشاندن آنان چه از نظر فکری و چه از نظر مبارزاتی، تبلیغ می کنند، مرا به بازنویسی از جمله این اثر که بخشاً نقدی است بر این خواست ها و نظراتی که در خدمت بورژوازیست، واداشت.

گو اینکه ابعاد مسئله بسی فراتر از دوران اخیر مبارزه طبقاتی جاری در ایران است و بعدی جهانی دارد. یک بررسی تاریخی نشان خواهد داد که سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوایی و بورژوایی (در اشکال مختلف آن)، چه صدمات عظیمی به جنبش جهانی طبقه کارگر و امر رهایی بشریت از ستم و تخاصم طبقاتی وارد کرده اند. صرف شور انقلابی کارگران و توده های زحمتکش، در غیاب آگاهی از تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و تسلط آن بر جنبش کارگری و توده های زحمتکش، به رهایی از استثمار طبقاتی منجر نمی شود.

یکسان و یا برابر دانستن شور انقلابی با آگاهی کمونیستی – و نتیجتاً کوتاهی در آموختن تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و حرکت از آن – یکی از نقطه ضعف های جنبش کارگری، مردمی و انقلابی است. سوسیالیسم و کمونیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شد، مانند هر علم دیگر طلب میکند که با آن، به مثابه علم رفتار شود؛ یعنی آموخته شود. در واقع، بیش از صدوپنجاه سال پیش، عدم درک تاریخی – اقتصادی سوسیالیست ها و کمونیست های تخیلی، سوسیالیست های خرده بورژوایی، «حقیقی» و بورژوایی، علت تبلیغ کردن چنین خواسته‌ها و نظرات ایده آلیستی (تبلیغ و ترویج «برابری» بجای الغاء مالکیت

خصوصی و لغو کارمزدی) از طرف آنان بود؛ ولی پس از آن زمان، علت، عدم درک تاریخی اقتصادی اینها نیست که چنین خواست ها و نظرات ایده آلیستی ای که در خدمت بورژوازیست، آنهم تحت عنوان مارکسیست (= پیرو علم شرایط رهایی پرولتاریا و یا تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی)، تبلیغ می کنند، و یا به خود مارکس نسبت میدهند، بلکه عملی است آگاهانه. بعبارت دیگر اینها آگاهانه به این شیوه ها نیز علیه سوسیالیسم و کمونیسم علمی یعنی مارکسیسم مبارزه میکنند که جرم شان بسیار بزرگ و نابخشودنی است. در این شرایط، بوجود آوردن امکانی دیگر جهت رجوع مستقیم مردم ایران به اسناد پایه ای تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی، اهمیت ویژه ای یافت. اهمیتی که توسط دیگرانی که بنوبه خود و بهر طریق، در این راه مرا یاری کرده اند درک شده است و بدینوسیله از همگی ایشان تشکر می کنم.

شتابزدگی در تایپ کردن چاپ اول از جمله این اثر منجر به لغزشهای املائی و لغزشهای جزئی دیگری شد و در تاریخ ۲۱/۰۱/۲۰۰۰ از طریق اینترنت پخش گردید. با فرصتی که در این فاصله یافتم، ضمن استفاده از چاپ دوم نقد برنامه گوتا، به تصحیح لغزشهای موجود هم پرداختم. ترجمه نه (۹) نامه دیگر از فریدریش انگلس به بیل، براهه، کائوتسکی، آدولف سورژ، و یادداشتهائی از لنین بر نقد برنامه گوتا و زیرنویس های دیگری در چاپ دوم موجود است، که آنها را نیز تایپ نموده، و مجدداً پخش میکنم. ضمناً، جهت مشخص تر شدن مسائل، نکاتی به متن بالا (اطلاع به خوانندگان) که در تاریخ ۲۶/۰۵/۲۰۰۱ پخش شده بود، اضافه گردید.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

۲۰۰۱/۰۸/۰۴

مقدمه مترجم بر چاپ دوم

اقبالی که خوشبختانه چاپ اول این کتاب با آن روبرو شد، فرصتی مغتنم پدید آورد تا در جریان تدارک چاپ دوم، در تصحیح و تکمیل این ترجمه بکوشیم. اهمیت تاریخی نقد برنامه گوتا ایجاب میکرد که متن فارسی هر چه کاملتر و مفتح تری تهیه شود و چاپ دوم این اثر

کوششی، هر چند مقدماتی، در این جهت است. در یک کلام، با مراجعه به نسخ گوناگون نقد برنامه گوتا تغییرات زیر برای چاپ دوم بوجود آمد:

۱- کاستی ها و لغزشهایی که در ترجمه چاپ اول وجود داشت، در حد توانائی مان، برطرف شد. موارد مبهم و ناروشن و مورد سؤال با مراجعه به ترجمه های مختلف انگلیسی^۱ و نیز ترجمه فارسی دیگری که از این متن وجود دارد^۲، روشن شد و در موارد معدود ضروری، به کمک دوستانیکه به زبان آلمانی ورودی دارند، به متن اصلی آلمانی^۳ مراجعه گردید.

۲- چند نامه انگلس پیرامون نقد برنامه گوتا، که چاپ اول فاقد آن بود و ضمیمه نسخه چاپ پکن آمده است^۴، بفارسی برگردانده و در چاپ دوم گنجانده شد.

۳- یادداشتهای لنین بر نقد برنامه گوتا، که جزئی از دفترچه یادداشتهای لنین تحت عنوان مارکسیسم و دولت^۵ اند، بفارسی برگردانده و ضمیمه چاپ دوم شد.

۴- تغییراتی اساسی در کیفیت و کمیت یادداشتهای متن بوجود آمد. در تدوین یادداشتهای چاپ اول، منحصراً از نسخه چاپ مسکو استفاده شده بود. برای تهیه یادداشتهای چاپ دوم، علاوه بر نسخه مسکو، از یادداشتهای نسخه پکن و نسخه انگلیسی بهره گرفته شد و علاوه بر این، هر کجا که لازم می نمود، نکاتی نیز به اقتضای شرایط خاص کشورمان، بر متن افزوده شد. سخن کوتاه، یادداشتهای ترکیبی از اقتباس و تلخیص و تدوین یادداشتهای و نکته های گوناگون اند و مسئولیت آنان طبعاً به عهده مترجم فارسی است.

ع . م

تیر ماه ۱۳۵۹

یادداشتهای مقدمه مترجم

- ۱- در تهیه ترجمه چاپ دوم، از نسخه های انگلیسی زیر استفاده شده:
 - Karl Marx and Frederick Engels. Selected works. (Three volumes.) Progress Publisher, Moscow, 1973.
 - Karl Marx. Critique of the Gotha Programme. Foreign language press, Pekin, 1966.
 - Karl Marx. Criticque of the Gotha Programme. Lawrence and wishart,

London, 1932.

- ۲- برگزیده آثار مارکس - انگلس، نقد برنامه گوتا، ترجمه: میم شین. انتشارات مزدک.
3. Karl Marx, Friedrich Engels. Werke. Band, 19. Berlin, 1976. pp-15-32

- ۴- در یادداشت شماره یک شرح کامل این کتاب آمده است.
5. U. I. Lenin. Marxism on the State. Progress publisher, Moscow. 1977.

مقدمه مترجم بر چاپ اول

نقد برنامه گوتا، یکی از معروف ترین و مهم ترین آثار مارکس به شمار می رود. این اثر به ویژه در سه زمینه از اهمیت خاصی برخوردار است: از لحاظ محتوا، نقد برنامه گوتا، هم بیان موجزی از نقطه نظرهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مارکس است و هم حاوی نظرات او در مورد شکل جامعه آینده و روابط اجتماعی آن.

از لحاظ سبک، نوشته را میتوان یکی از برجسته ترین نمونه های کاربرد روش دیالکتیک انتقادی از یکسو و دقت نظری و صلابت منطقی مارکس از سوی دیگر دانست. باید به خاطر داشت که نقد برنامه گوتا در شکل یادداشتهای موجز و مختصری تحریر شده که بند بند طرح برنامه گوتا را به انتقادی بی امان می کشد و در نتیجه این ایجاز و اختصار، درک و فهم مطالب این نوشته بدون تعمق و تأمل کافی میسر نیست. و بالاخره، از لحاظ تاریخی، اهمیت نقد برنامه گوتا در این نکته نهفته است که مارکس در آن نظریه های لاسال را مورد بررسی و موشکافی قرار داد، و سستی و نادرستی و تناقض های این نظریه ها را برملا ساخته است. به علاوه، زمان نگارش نقد، مقطع تاریخی مهمی در نهضت کارگری آلمان بود، زیرا پس از یک رکود نسبتاً طولانی، این نهضت اعتلائی نو یافته بود و پیروان لاسال برآن بودند تا، بر پایه طرح برنامه گوتا، با گروهی که عمدتاً پیروان مارکس بودند، وحدت کنند. مارکس، در عین تأیید نفس وحدت، خواهان دست یابی به یک وحدت اصولی بود و به این خاطر با هرگونه سازش غیراصولی ایدئولوژیک در طرح برنامه به مبارزه برخاست. اهمیت تاریخی نقد برنامه

گوتا از آن رو ابعاد گسترده ای می یابد که در پرتو آن، نقش تاریخی لاسال، که یکی از سرشناس ترین رهبران نهضت کارگری آلمان بود، مورد قضاوت مارکس و انگلس قرار میگیرد. در پایان، ذکر دو نکته ضروری است: آنان که در ادبیات آلمان دستی دارند، و مارکس را در زبان اصلی خوانده اند، از زیبایی نثر مارکس در شگفتند و گاه حتی مقام ادبی او را همطراز گوته بشمار می آورند. بدون شک این ترجمه نتوانسته منعکس کننده زیبایی نثر مارکس باشد، ولی امید است دیگرانی که در زبان فارسی صلاحیتی در خور مارکس دارند، در جبران این نارسائی همت کنند.

بالاخره اینکه در ترجمه این متن، از نسخه زیر استفاده شده است:

Karl Marx and Frederick Engels, Selected works (Three Volumes).
Progress Publishers, 1973.

پیشگفتار فریدریش انگلس

این رساله، که حاوی نقد طرح برنامه (گوتا) همراه با نامه (مارکس) به براهه ۱ است، اول بار در سال ۱۸۷۵، یعنی اندکی قبل از آغاز کنگره وحدت گوتا، به براهه فرستاده شد تا او متن نقد را به گایب*، آور*، بیل* و لیبکنشت* نشان دهد و آنگاه آن را برای مارکس باز فرستد. از آنجا که مباحثات کنگره حزبی «هاله» ۲ بار دیگر بحث درباره برنامه گوتا را در دستور روز قرار داده، به نظر می رسد که خودداری از انتشار این سند مهم – و شاید حتی مهمترین سند مربوط به این مباحثات – گناهی از طرف من به حساب آید.

البته اهمیت این سند ابعاد به مراتب گسترده تری را نیز در بر می گیرد. در اینجا، نقطه نظرهای مارکس در مورد خط مشی ایکه لاسال از آغاز فعالیت خود پیش گرفت و نیز اصول اقتصادی و سرشت تاکتیک های او، برای نخستین بار مدون و مطرح شده اند.

در تشریح برنامه، جدیتی جسورانه و در طرد و افشای نقایص حاصل از (اجرای) آن و نیز کمبودهای خود طرح، دقتی بی امان بکار رفته، که امروزه بعد از پانزده سال، نمی تواند چندان توهین آمیز باشد. بی شک بقایای منزوی لاسالی ها هنوز، گهگاه، در خارج از کشور یافت میشوند، ولی در کنگره «هاله»، حتی خود طراحان برنامه گوتا نیز این برنامه را، بعنوان طرحی کاملاً نارسا، به دور انداختند.

معهدا، معدود اشارات شخصی تندی را که اهمیت خود را از دست داده اند، حذف کرده ام و چند نقطه بجای آن گذاشته ام. اگر خود مارکس هم امروزه اقدام به انتشار این سند میکرد، قاعدتاً همین تغییرات را انجام می داد. لحن خشن قسمت هائی از نوشته ما، مولود دو علت بود: یکی اینکه، پیوند من و مارکس با نهضت آلمان عمیق تر از هر نهضت دیگری بود و ناچار عقب نشینی مسلمی که در این برنامه مشهود بود ما را مخصوصاً ناراحت و نگران میساخت؛ و دیگر اینکه در آن زمان تنها دو سال از کنفرانس انترناسیونال ۳، که در لاهه تشکیل شده بود می گذشت، کنفرانسی که در آن با وحشیانه ترین حملات باکونین و آنارشیستهای هم مسلکش روبرو شده و مسئول یک رویدادهای نهضت آلمان قلمداد گشته بودیم و می دانستیم که باین ترتیب بالاخره اتهام پیوندی پنهانی با این برنامه نیز بر ما زده خواهد شد. از آنجا که این ملاحظات امروزه مطرح نیست، وجود آن سطور ضروری نخواهد بود. چند سطری نیز به لحاظ قانون مطبوعات حذف شده و چند نقطه به جای آن نشسته است. هرگاه جبراً واژه های ملایم تری بجای واژه های اصلی نشانده ام، آنها را در میان کروشه ﴿﴾ قرار داده و مشخص ساخته ام. بجز این تغییرات، متن فعلی دقیقاً منطبق با متن اصلی است.

لندن، ششم ژانویه ۱۸۹۱

نامه مارکس به براکه

لندن، پنجم ماه مه، ۱۸۷۵

براکه عزیز: پس از خواندن یادداشت های انتقادی، که در حاشیه برنامه وحدت نوشته شده است، لطفاً آن را برای گایب، آور، بیل و لیبکنشت بفرستید تا آنها نیز (مضمون یادداشتها) را مورد بررسی قرار دهند. این روزها بسیار گرفتارم و حتی ناچارم از حدی که طبیبان مجاز دانسته اند، بیشتر کار کنم. به این خاطر، گرچه نوشتن این نقد مفصل «لذتی» در بر نداشت، ولی به هر حال کار لازمی بود تا شاید به این وسیله، در آینده، رفقای حزبی مخاطب این یادداشتها، از اقدامات من تعبیر سوئی نکنند.

پس از برگزاری کنگره وحدت، من و انگلس بیانیه ای به این مضمون صادر خواهیم کرد که موضع ما با اصول و مواضع این برنامه کاملاً متباین است و منکر هرگونه ارتباطی با آن

خواهیم شد.

چنین بیانه ای ضروری است، زیرا در خارج این عقیده کاملاً نادرست شایع، و از سوی دشمنان حزب تقویت شده است، که ما بطور پنهانی رهبری همه فعالیت های حزب باصطلاح ایزناک ۴ را در دست داریم. برای مثال، اخیراً یکی از کتب روسی ۵، نه تنها مرا مسئول تمام برنامه ها و جملگی اقدامات حزب قلمداد کرده است، بلکه مسئولیت تمام اقدامات لیکنشت را نیز از زمان پیوستنش به حزب مردم ۶ به من نسبت داده است.

بعلاوه، وظیفه من ایجاب می کرد که حتی با یک سکوت دیپلماتیک هم برنامه ای را که به نظرم کاملاً قابل اعتراض است و منجر به تضعیف روحیه حزب خواهد شد، به نوعی تأیید نکرده باشم.

اهمیت برداشتن یک قدم واقعی برای یک جنبش، بیش از دهها برنامه است. بنابراین اگر نمی شد برنامه ای بهتر از برنامه ایزناک ارائه کرد، و شرایط زمان اجازه چنین کاری را نمی داد، کافی بود موافقت نامه ای برای فعالیت علیه دشمن مشترک تدوین شود. ولی با تهیه برنامه ای که حاوی اصول حزب است (به جای تعویق آن به زمانی که دوره ای طولانی از فعالیت مشترک، شرایط را آماده کرده باشد) حزب در واقع اسنادی به جهان ارائه کرد که بر اساس آن جهانیان سطح نهضت حزبی را خواهند سنجید.

رهبران لاسالی ها به حکم ضرورت زمان به کنگره آمدند و اگر از قبل اطلاع می یافتند که بر سر اصول برنامه، بده بستان هائی خواهد شد، ناچار به یک برنامه عملی و یا به یک طرح تشکیلاتی برای مقابله با دشمن مشترک، رضایت می دادند. ولی به جای این کار، (طرفداران ما) به آنها اجازه دادند که با انبانی از احکام به کنگره بیایند، این احکام را به نوبه خود صائب شمردند و به این ترتیب خود را تسلیم کسانی کردند که خود محتاج یاری اند؛ و دست آخر، به عنوان حسن ختام، به آنها اجازه دادند که قبل از کنگره وحدت، کنگره خود را تشکیل دهند، در حالی که خود ما تنها پس از کنگره وحدت، دست به تشکیل کنگره حزب زدیم. ۷. البته در چنین موقعیتی، با وقوف به علاقه کارگران به وحدت، تمایل همه بر این است که به حزب خود فرصت تأمل و تعمق ندهند؛ ولی ما باید بدانیم که برای چنین موفقیت لحظه ای، چه بهای گزافی را پرداخت کرده ایم.

حتی با چشم پوشی از تأیید آیه های لاسالی، بقیه برنامه هم چندان چنگی به دل نمی زند. در آینده ای بسیار نزدیک، چاپ فرانسوی کاپیتال را برایتان خواهم فرستاد. سانسور دولت

فرانسه، چاپ این کتاب را برای مدتی نسبتاً طولانی به تعویق انداخت، ولی شاید بالاخره این هفته یا اوایل هفته بعد از زیر چاپ در بیاید. نمی دانم شش بخش قبلی را دریافت کرده اید یا نه؟ لطفاً آدرس برناردبکر ۸ را برایم بنویسید چون بخش های آخر کتاب را باید برای او نیز بفرستم. ۹.

این کتابفروشی ولکستات ۱۰ هم سبک کار عجیبی دارد. برای مثال، تاکنون حتی یک نسخه از کتاب محاکمات کمونیست های کلن را برای من نفرستاده است. ۱۱.

با تقدیم احترام

کارل مارکس

یادداشت‌هایی بر برنامه حزب کارگران آلمان

(نقد برنامه گوتا)

۱- «منشاء کلیه ثروت ها و فرهنگ ها کار است، و از آنجا که کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه میسر است، پس حاصل کار بدون کم و کاست، و با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد.»

﴿نکاتی درباره﴾ بخش اول پارگراف: «منشاء کلیه ثروت ها و فرهنگ ها کار است.» منشاء کلیه ثروت ها فقط کار نیست و طبیعت نیز به اندازه کار، منشاء ارزش مصرف است. ۱۲ (و قاعدتاً تردیدی نیست که ثروت مادی متشکل از چیزی جز همین ﴿ارزش مصرف﴾ نیست!) از سوی دیگر، کار خود تبلور نیروی طبیعت است که (این بار) به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است. ۱۳ اگر منظور جمله فوق تنها این باشد که کار با عوامل و اسباب خاص خود صورت می پذیرد، آنگاه می توان آن را تا همین حد نظر درستی دانست؛ ولی این گونه ﴿نظرات﴾ را می توان در تمام کتب مقدماتی کودکان نیز سراغ گرفت، حال آنکه یک برنامه سوسیالیستی نمی تواند اجازه دهد تا شرایطی که، فقط در بستر آن، چنین جملات بورژوائی معنی می یابد، به فراموشی سپرده شود. از آنجا که انسان از آغاز نسبت به طبیعت، یعنی منشاء اصلی تمام عوامل و اسباب کار، در مقام یک مالک رفتار کرده و طبیعت را در تملک خود دانسته است، کار (انسان) به منشاء ارزش مصرف، و در نتیجه به منشاء ثروت،

مبدل گشته است. از نظر منافع بورژوازی، کاملاً موجه است که یک قدرت خلاق فوق طبیعی، به نادرستی، به کار نسبت داده شود، چرا که دقیقاً از همین واقعیت که کار وابسته به طبیعت است، فوراً چنین نتیجه گیری می شود که انسانی که مایملکی جز قدرت کار خود ندارد باید، در هرگونه جامعه و فرهنگی، بردهٔ انسانهای دیگری باشد که خود را مالک شرایط مادی کار ساخته اند، پس او تنها با اجازهٔ آنان می تواند کار کند و روزگار بگذراند. ۱۴

این جمله را فعلاً به همین حال، یا بهتر بگوئیم به همین حال ناقص، رها می کنیم و از بحث بیشتر پیرامون آن در می گذریم. در ادامهٔ چنین جمله ای، انتظار چه نتیجه گیری را میتوان داشت؟ قاعدتاً، یک چنین نتیجه گیری طبیعی می نمود که:

«از آنجا که کار منشاء کلیهٔ ثروت ها است، پس هیچکس در جامعه نمی تواند ثروتی بدست آورد مگر به عنوان محصول کار، در نتیجه، اگر شخصی خود کار نکند، باید از حاصل کار دیگران زندگی کند و فرهنگ خود را نیز به خرج کار دیگران کسب نماید.»
ولی بجای این (نتیجه گیری)، عبارت رابط «از آنجا که» بکار رفته تا جملهٔ زیر اضافه شود و همین جمله، بجای جملهٔ اول، اساس نتیجه گیری قرار گرفته است.

بخش دوم پاراگراف: «کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است.» در جمله اول، کار منشاء کلیهٔ ثروت(ها) و فرهنگ(ها) قلمداد شده بود و لذا جامعه بدون کار امکان پذیر نمی نمود. حال، در جملهٔ دوم، می آموزیم که برعکس، کار «مفید» بدون جامعه مقدور نیست.

در عین حال، به همین سادگی می توان ادعا کرد که کار بدون فایده و یا حتی کار مضر اجتماعی فقط در جامعه می تواند شاخه ای از مشاغل سودآور باشد، و یا فقط در جامعه می توان از طریق بیکارگی زنده ماند - سخن کوتاه، به راحتی می توانستیم تمام «نظرات» روسو را رونویسی کنیم. ۱۵

و اما کار «مفید» کدام است؟ بدون شک، کاریست که نتایج مفید مورد نظر را بدست دهد. یک انسان وحشی (انسان زمانی به مرحلهٔ توحش رسید که مرحلهٔ میمون بودن خود را پشت سر گذاشت) هنگامیکه حیوانی را به ضرب سنگ می کشت، یا میوه گردآوری می کرد، و یا به کارهای دیگری از این قبیل می پرداخت، «کار مفید» انجام داده بود.

سوم، نتیجه گیری: «و از آنجا که کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است. پس حاصل کار بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد.»

عجب نتیجه گیری درخشانی! اگر کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، پس حاصل تولید نیز به جامعه تعلق دارد - و تنها آن قسمت از حاصل تولید به فرد کارگر می رسد که برای حفظ «شرایط کار»، یعنی جامعه، ضرورت نداشته است.

در واقع، این فرضیه ای است که همواره و در هر مقطع زمانی از سوی حامیان وضع حاکم در جامعه مورد استفاده قرار می گیرد. زیرا ﴿با استفاده از این فرضیه﴾، نخست دعاوی حکومت و هر آنچه که بدان ارتباط دارد پیش می آید، چرا که حکومت ارگان اجتماعی ﴿مسئول﴾ حفظ نظام اجتماعی است، ﴿لذا بخشی از حاصل تولید باید به آن تعلق گیرد﴾؛ سپس دعاوی صاحبان انواع مایملک خصوصی رخ می نماید، زیرا انواع مالکیت خصوصی بنیاد جامعه اند و خلاصه دعاوی دیگری از این قبیل. می توان دید که چنین جملات بی مغزی را چگونه می توان به تناسب خواست های خود زیر و رو کرد و تغییر داد.

بخش اول و دوم این پاراگراف تنها در کلمات زیر ارتباطی کم و بیش معقول می یابد: «کار تنها به عنوان کار اجتماعی منشاء ثروت و فرهنگ می گردد.» به سخن دیگر، کار فقط «از طریق جامعه و در جامعه» ﴿منشاء ثروت و فرهنگ می شود﴾.

چنین برداشتی بدون تردید صحیح است، زیرا اگر چه کار مجزا (بفرض وجود شرایط مادی آن) می تواند ارزش مصرف ایجاد کند، ولی قادر به ایجاد ثروت و فرهنگ نیست. برداشت غیرقابل تردید دیگر، به شرح زیر است:

«به تناسب درجه رشد اجتماعی کار، و تبدیل آن به منشاء ثروت و فرهنگ، فقر و فاقه در میان کارگران و ثروت و فرهنگ در میان غیرکارگران گسترش می یابد.»

در طول تمامی تاریخ، قانون چنین بوده است. در اینجا ضروری بود که بجای ذکر عباراتی کلی درباره «کار» و «جامعه»، از طریق عینی ثابت می شد که در جامعه سرمایه داری کنونی، شرایط مادی و دیگر شرایط لازم بالاخره گرد آمده و کارگران را قادر و حتی مجبور ساخته تا بساط این نفرین اجتماعی را برچینند.

در واقع، تمام این پاراگراف، با شکل و مضمونی چنین پیچیده، تنها به این منظور آمده که تکیه کلام لاسالی «حاصل کار، بدون کم و کاست» را به عنوان شعاری در صدر پرچم حزب ثبت کند. بعداً به مفاهیم «حاصل کار» و «حقوق مساوی» و غیره باز خواهیم گشت، زیرا این مسایل با اندک تغییری، در قسمتهای بعدی برنامه نیز منعکس است.

۲- «در جامعه فعلی، ابزار کار در انحصار طبقه سرمایه دار است، و وابستگی طبقه کارگر

در نتیجه این شرایط، علت فقر و بندگی در تمام جلوه های آن است.»
این جمله، که از اساسنامه بین المللی «اول کارگران» اقتباس شده، در این شکل «اصلاح شده»، نادرست است.

در جامعه امروزی، ابزار کار در انحصار مالکان زمین و سرمایه داران است (و در حقیقت انحصار مالکیت زمین، پایه انحصار سرمایه داری را نیز تشکیل می دهد). در بخش مربوط، در اساسنامه بین الملل کارگری، ذکری از این یا آن طبقه انحصارگر در میان نیست، بلکه اساسنامه «از انحصارگران ابزار تولید، یعنی، انحصارگران منابع زندگی»، سخن می گوید. افزودن «اصطلاح» «منابع زندگی» به وضوح نشان می دهد که زمین نیز در زمره ابزار تولید به حساب آمده است.

«اصلاح» جمله از آنرو صورت گرفت که لاسال، به عللی که امروزه عموماً شناخته شده ۱۶، تنها به طبقه سرمایه دار، و نه مالکان زمین، حمله می کرد. در انگلستان معمولاً سرمایه دار حتی زمین زیربنای کارخانه خود را نیز در تملک ندارد.

۳- «برای رهایی کار، می بایست ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تعالی یابد، کل کار بصورت تعاونی سازماندهی شود و محصول کار بنحوی عادلانه توزیع گردد.»
ذکر این نکته ضروری است که بجای «ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تعالی یابد» باید گفته می شد که «ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تبدیل گردد.» ولی فعلاً از این نکته می گذریم.

«محصول کار» چیست؟ فرآورده کار یا ارزش کار؟ در صورتی که محصول کار همان ارزش کار باشد، آیا کل ارزش باید به حساب آید یا فقط قسمتی از آن که، در نتیجه کار بر ارزش ابزار تولیدی بکار گرفته شده، افزوده شده است؟
«محصول کار» عقیده سستی است که لاسال بجای مفاهیم اقتصادی مشخص بکار برده است.

«توزیع عادلانه» کدام است؟

آیا بورژوازی معتقد نیست که توزیع «در جامعه» امروزی «عادلانه» است؟ و مگر نه اینکه، در واقع، «نحوه توزیع موجود» تنها توزیع عادلانه ایست که بر اساس شیوه تولید موجود «میسر است»؟ و آیا روابط اقتصادی را مفاهیم قانونی تنظیم می کنند، یا اینکه، برعکس، روابط قانونی از «روابط» اقتصادی برمی خیزند؟ آیا سکتاریستهای سوسیالیست ۱۷ هر

یک پیرو متنوع ترین مفاهیم «توزیع» عادلانه نیستند؟

در این رابطه، برای درک منظور اصطلاح «توزیع عادلانه»، باید پاراگراف اول و این پاراگراف را با هم بررسی کرد. پیش فرض پاراگراف دوم، جامعه ایست که در آن «ابزار تولید» به «مالکیت اشتراکی» در آمده و «کل کار» بصورت تعاونی سازمان یافته است؛ حال آنکه از پاراگراف اول می آموزیم که «حاصل کار، بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد.»

«به تمام افراد جامعه» یعنی چه؟ «آیا حاصل کار» حتی به کسانی که کار نمی کنند نیز «تعلق می گیرد»؟ پس در این صورت «حاصل بی کم و کاست کار» چه می شود؟ یا اینکه «حاصل کار» به کسانی تعلق می گیرد که کار می کنند؟ پس در این صورت «حقوق مساوی» تمام افراد جامعه چه می شود؟

در حقیقت «به تمام افراد جامعه» و «حقوق مساوی» عباراتی تهی بیش نیستند و منظور اساسی این است که در جامعه کمونیستی، هر کارگری باید «حاصل بی کم و کاست» لاسالی را دریافت کند.

و اما بررسی عبارت «محصول کار» در مفهوم فرآورده کار:

در مفهوم فرآورده کار، «حاصل کار» همان مجموع تولید اجتماعی است که در نتیجه کار تعاونی بدست آمده است.

از این مجموع، اقلام زیر را باید کاست:

اول: «مخارج» تأمین مجدد ابزار تولیدی بکار گرفته شده در فرایند کار؛

دوم: سهمی برای گسترش تولید؛

سوم: اندوخته یا صندوق تأمین برای مقابله با اتفاقات و نابسامانیهای حاصله از بلیات طبیعی.

کاستن این اقلام از «حاصل کار، بدون کم و کاست» یک ضرورت اقتصادی است و میزان آن باید از یک طرف با توجه به نسبت نیرو و ابزار موجود و از طرف دیگر تا حدی با توجه به ضریب احتمال «بلیات گوناگون» تعیین گردد و در هر صورت میزان مزبور به هیچ وجه بر اساس ضابطه عدالت قابل تعیین نیست.

آنچه که باقی می ماند، آن بخش از کل تولید است که باید به مصرف برسد.

قبل از اینکه این مقدار باقی مانده را بتوان بین مردم تقسیم کرد، کاهش اقلام دیگری نیز

ضروری خواهد بود:

اول: مخارج عمومی مدیریت در اموری که مستقیماً به تولید مربوط نیست. در آغاز، سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی، بصورت محسوسی محدود خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، بتدریج کاهش خواهد یافت.

دوم: مخارج مربوط به تأمین احتیاجات عمومی از قبیل خدمات درمانی و آموزشی. در آغاز، سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی، بصورت محسوسی گسترده خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، بتدریج افزایش خواهد یافت. سوم: بودجه نگهداری افرادی که قادر بکار نیستند و مخارجی از این قبیل. در حقیقت، این بودجه برای تأمین مخارجی است که امروزه به عنوان کمک به فقرا پرداخت می شود.

حال باید در مفهوم «توزیعی» که مد نظر این «برنامه» بوده و تحت نفوذ لاسال، و به روش کوتاه فکرانه خاص او، در برنامه جای گرفته، تأمل کرد. به عبارت دیگر، باید «توزیع» آن قسمت از وسایل مصرفی را مورد بحث قرار داد که در یک جامعه تعاونی میان تولید کنندگان تقسیم می گردد.

دیدیم که با کاستن اقلام فوق «حاصل کار بدون کم و کاست» بدون سروصدا به حاصل «با کم و کاست» مبدل گشت، ولی بهر حال آنچه که تولید کنندگان در مقام افراد جامعه از دست می دهند، از طرف دیگر در نقش عضو جامعه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم باز می یابند.

همانطور که عبارت «حاصل کار، بدون کم و کاست» یکباره رنگ باخت و رخت بریست، حال خواهیم دید که «حاصل کار» نیز کاملاً محو خواهد شد.

در یک جامعه تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولید کنندگان تولیدات خود را مبادله نمی کنند و کار صرف شده در تولیدات هم به شکل ارزش این تولیدات، و به عنوان کیفیت مادی آن جلوه نمی نماید، چرا که در چنین جامعه ای، برخلاف جامعه سرمایه داری، دیگر کار فردی به صورت غیرمستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً به عنوان جزئی از کلیت کار ظاهر می گردد^{۱۸}. باین ترتیب، اصطلاح «حاصل کار» نه تنها به عنوان «مفهومی» مبهم در خور اعتراض است، بلکه در واقع کاملاً بی معنی است.

آنچه که باید مورد بررسی قرار گیرد، یک جامعه کمونیستی است، جامعه ای که بر پایه خود نروئیده، بلکه برعکس از درون جامعه سرمایه داری بیرون آمده و ناچار در تمام زمینه

های اقتصادی، اخلاقی و معنوی، هنوز علائم ویژه جامعه کهنه را که از بطن آن زاده شده، داراست. باین ترتیب، فرد تولید کننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت میدارد - البته پس از کاستن اقلام لازم - که به شکل دیگر، یعنی به شکل کار انفرادی خود، به جامعه تحویل داده است. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن ﴿جامعه﴾ است، و ساعات کار فردی، تبلور سهم هر یک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه می باشد. فرد، سندی از جامعه دریافت می دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند، او میتواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسایل مصرفی برداشت کند. به عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد ﴿در فعالیت تولیدی﴾ به جامعه ارزانی داشته در شکل دیگر باز می ستاند.

از آنجا که این داد و ستد نیز در حکم مبادله (کالاهای) هم ارزش است، لذا در آن همان قوانین مبادله کالا نیز طبعاً حاکم خواهد بود. شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت، چرا که در شرایط تازه، هیچ کس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف دیگر چیزی جز وسایل مصرفی برای تملک او موجود نخواهد بود. در مورد توزیع وسایل مصرفی در میان افراد تولید کننده، همان اصول حاکم بر مبادله کالاهای هم ارزش مصداق می یابد: به عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می گردد.

پس در اینجا حقوق مساوی کماکان در اصل همان حقوق بورژوائی خواهد بود، البته با این تفاوت که (در شرایط تازه) اصل و عمل در تضاد قرار ندارند، زیرا در مبادله کالائی، اصل هم ارزشی کالاهای مبادله شده، بطور متوسط و نه الزاماً در هر مورد مشخص، مصداق می یابد.

برغم این تکامل، اصل حقوق مساوی برای مدتی، داغ محدودیت های بورژوائی را بر پیشانی خواهد داشت، زیرا حقوق تولید کنندگان متناسب با کاری خواهد بود که انجام داده اند و لذا تنها تجلی برابری، استفاده از کار به عنوان تنها معیار سنجش سهم هر تولید کننده خواهد بود.

ولی برخی از افراد نسبت به دیگران از برتری های جسمی و ذهنی برخوردارند و میتوانند در مدت زمانی واحد کار بیشتری انجام دهند، و یا برای مدتی طولانی تر کار کنند، از سوی دیگر، اگر قرار باشد کار به عنوان معیار مورد استفاده قرار گیرد، تنها شدت و مدت آن را

می توان ملاک تعریف قرار داد. والا به عنوان معیار قابل استفاده نخواهد بود. پس این حقوق مساوی در واقع به حقوق نامساوی برای کار نامساوی مبدل می شود، و گرچه اختلافات طبقاتی را به رسمیت نمی شناسد و همگان را در حکم کارگرانی همسان می داند، ولی تلویحاً استعدادهای نابرابر فردی را ارج می نهد و توانایی تولیدی را به عنوان یک امتیاز طبیعی قلمداد می کند. و در نتیجه در محتوا مانند هر حق دیگری به حقی برای نابرابری بدل میگردد. حق، به اقتضای سرشت خود تنها متضمن کاربرد معیارهای یکسان است، ولی افراد نابرابر را (و اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نیز بین افراد دیده نمی شد) فقط زمانی میتوان با معیارهای یکسان سنجید که آنها را از دیدگاهی یکسان و فقط از جنبه ای مشخص و واحد مورد ارزیابی قرار داد. برای نمونه، در مثال مورد بحث، باید افراد را تنها به عنوان کارگر مد نظر قرار داد و تمام جوانب دیگر زندگی آنها را نادیده گرفت و به حساب نیاورد. قاعدتاً در این میان برخی کارگران متاهل اند و بعضی مجرد، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر، و خلاصه تفاوت هایی از این قبیل بین آنها وجود خواهد داشت.

باین ترتیب، با کار مساوی و در نتیجه سهم مساوی از صندوق مصرف اجتماعی، گاه دریافتی یک کارگر از کارگر دیگر بیشتر خواهد بود و گروهی، از دیگران مکنت بیشتری خواهند یافت. برای رفع این کمبودها حقوق برابر باید به حقوق نابرابر مبدل گردد.

البته در مرحله اولیه جامعه کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه، پس از دردهای طولانی زایمان، از بطن جامعه سرمایه داری بیرون می آید، این کمبودها اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق هیچگاه نمی تواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد.

تنها در مرحله بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، و به همراه آن هنگامیکه کار از یک وسیله (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد، هنگامیکه تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بریندد، و بالاخره هنگامیکه نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه افراد جامعه افزایش یابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: «هر کس برحسب توانایی اش، هر کس برحسب نیازش.»

می خواستم با بررسی مفصل مفاهیمی چون «حاصل کار، بدون کم و کاست» و نیز «حقوق

مساوی» و «توزیع عادلانه» نشان دهم که اگر از یکسو نظریاتی را بر حزب تحمیل کنیم که در دوره ای خاص معنای معینی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجیف لفظی مبدل شده است و از طرف دیگر جهان بینی واقع بینانه ای را که به قیمتی گزاف در حزب پایه گذاری شده و قوام گرفته است، با توسل به هجویات ایدئولوژیک دیگری – مثل حق و امثال اینها که در میان دموکراتها و سوسیالیستهای فرانسوی رایج است – منحرف سازیم، این کوشش سرشتی جنایتکارانه خواهد داشت.

بعلاوه، گذشته از تحلیل هائی که تاکنون در این نوشته ارائه شد، باید افزود که اصولاً سروصدای بی مورد دربارهٔ باصطلاح توزیع و قرار دادن تأکید اصلی بر آن یک اشتباه است. هر شیوهٔ توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوهٔ توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوهٔ توزیع خود وجه مشخص شیوهٔ تولیدی جامعه است. برای مثال، بنیاد نظام سرمایه داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید بشکل زمین و سرمایه در تملک غیرکارگران قرار داشته باشد، در حالیکه توده ها تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارتی دیگر نیروی کار باشند. از این شیوهٔ توزیع عناصر گوناگون تولید، خودبخود شیوهٔ توزیع فعلی وسایل مصرفی حاصل می آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت، آنگاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شد، سوسیالیسم مبتدل (و همینطور بخشی از پیروان دمکراسی) به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوهٔ توزیع را مستقل از شیوهٔ تولید مورد تأمل و بررسی قرار می دهند، و در نتیجه، شیوهٔ توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می کنند. ولی چرا باید بعد از اینکه مدتها از روشن شدن رابطهٔ واقعی «بین شیوهٔ توزیع و تولید» می گذرد، گامی به عقب برداریم.

۴_ «رهائی کار باید تنها بدست طبقهٔ کارگر صورت گیرد، چرا که در مقایسه با طبقهٔ کارگر سایر طبقات، توده ای ارتجاعی بیش نیستند.»

بخش اول این گفته به شکلی «اصلاح شده» از مقدمهٔ اساسنامه بین الملل کارگری اقتباس گشته است. در آن اساسنامه آمده است که: «رهائی طبقهٔ کارگر باید تنها با اقدام خود کارگران صورت گیرد». ولی در این «شکل اصلاح شده»، طبقهٔ کارگر باید چه چیزی را رهائی بخشد: «کار»؟ خوشبخت آنکه بتواند مفهوم این مطالب را دریابد.

در مقابل، پردهٔ ۱۹ دوم گفتهٔ فوق، یک نقل قول لاسالی ناب است: «در مقایسه با طبقهٔ کارگر سایر طبقات، توده ای ارتجاعی بیش نیستند.»

در مانیفست کمونیست آمده است که: «بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می پیمایند، حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است.»

در اینجا بورژوازی به عنوان حامی صنایع بزرگ، در مقابل فئودالها، یک طبقه انقلابی قلمداد شده، زیرا طبقه متوسط و فئودال ها سودای حفظ مواضع اجتماعی مولود یک شیوه تولیدی منسوخ را در سر داشتند. پس می بینیم که نمی توان بورژوازی را در ردیف لردها و طبقه متوسط، یک توده ارتجاعی خواند.

از سوی دیگر، پرولتاریا در برابر بورژوازی انقلابی است، چون با اینکه مانند بورژوازی در دامن صنایع بزرگ رشد کرده، خواهان نابودی سرشت سرمایه داری تولید است، حال آنکه بورژوازی قصد تثبیت این سرشت را دارد. بعلاوه، مانیفست می افزاید که «قشر پائین طبقه متوسط» به لحاظ پیوستن «به صفوف پرولتاریا»... سرشتی انقلابی پیدا می کند ۲۰. پس می بینیم که از چنین دیدگاهی، این ادعا که این قشر در کنار بورژواها و فئودالها و در قیاس با طبقه کارگر «یک توده ارتجاعی» بیش نیست، ادعای کاملاً پوچی است.

آیا در انتخابات گذشته ۲۱ کسی به صنعتگران، تولید کنندگان کوچک و دهقانان اعلام کرد که «همه شما در مقایسه با ما، در کنار فئودال ها و بورژواها یک توده ارتجاعی هستید.» همانطور که پیروان لاسال نص صریح تقریرات او را از حفظ می دانند، لاسال نیز تمام مانیفست کمونیست را از حفظ می دانست، پس اگر مفاهیم مانیفست را تا به این حد تحریف کرده، شاید بر آن بوده تا وحدت خود را با فئودالها و پیروان استبداد علیه بورژواها رنگ و جلای نو و مقبول ببخشد.

بعلاوه، در پارگراف مورد بحث، گفته های پیامبرمآبانه او (درباره توده ارتجاعی) بدون هیچ ارتباطی در کنار نقل قول تحریف شده ای از اساسنامه بین الملل کارگری قرار داده شده و در حکم افاضات خارج از دستور تلقی می گردد. ولی این گونه افاضات به هیچ وجه به طبع بیسمارک ناسازگار نیست و به سیاق گستاخی هائی است که معمولاً از سوی برلن ۲۲ سر می زند.

۵- «طبقه کارگر مبارزه خود را برای رهائی، در حله اول در چارچوب دولت ملی موجود محدود می سازد، زیرا به این امر آگاه است که نتایج اجتناب ناپذیر کوشش هایش، که در

ضمن با کوشش های کارگران تمام کشورهای متمدن وحدت دارد، برادری بین المللی خلق ها است.»

لاسال، برخلاف مانیفست کمونیست ۲۳ و تمام سنت سوسیالیستی پیشین، موضع جنبش کارگری را از دیدگاه تنگ نظرانه ملی گرایانه تصور می کرد، و برغم کوشش های مستمر بین الملل کارگری ۲۴، پیروان او کماکان در این موضع باقی مانده اند!

بدیهی است که طبقه کارگر، به منظور مبارزه، باید قبل از هر چیز در کشور خود، که جایگاه اصلی مبارزه اوست، به عنوان یک طبقه سازمان یابد. بنا به گفته مانیفست، از آنجائی که مبارزه این طبقه در شکل خود (و نه در مضمون آن) ملی است، سازماندهی طبقه کارگر نیز باید در سطحی ملی صورت پذیرد. ولی «چارچوب دولت ملی» موجود، مثل امپراطوری آلمان، از لحاظ اقتصادی «در چارچوب» بازار جهانی و از لحاظ سیاسی «در چارچوب» نظام دولت ها است. هر تاجری می داند که تجارت آلمان در عین حال تجارت خارجی است و عظمت آقای بیسمارک دقیقاً در همین واقعیت نهفته که او یک سیاست بین المللی را دنبال می کند.

حال ببینیم حزب کارگران آلمان در این برنامه انترناسیونالیسم خود را تا کجا تنزل داده است؟ انترناسیونالیسم «پرولتاریا» به این آگاهی تنزل یافته که حاصل مبارزاتش «برادری بین المللی خلق ها» خواهد بود. این عبارت در واقع از اتحاد برای صلح و آزادی ۲۵ بورژواها به عاریت گرفته شده و به عنوان جانشینی برای برادری بین المللی طبقه کارگر در مبارزه علیه طبقات حاکم و حکومت آن بکار رفته است. در این میان، ذکری از کارکردهای بین المللی طبقه کارگر آلمان در میان نیست! و با چنین وضعی است که طبقه کارگر هم باید با بورژوازی کشور خود به مبارزه برخیزد و هم با توطئه های بین المللی آقای بیسمارک ستیز کند ۲۶، حال آنکه بورژوازی در سازمانی بین المللی، متشکل از طبقات بورژوازی کشورهای مختلف، پیوند اتحاد بسته است.

در حقیقت، انترناسیونالیسم این برنامه در سطحی بمراتب پایین تر از برنامه حزب تجارت آزاد قرار دارد. برنامه این حزب خاطر نشان ساخته که حاصل کوشش های آن «برادری بین المللی خلق ها» خواهد بود، ولی در عین حال این حزب برای بین المللی کردن تجارت اقداماتی نیز معمول می دارد و به هیچ وجه به این آگاهی که خلق ها، هر یک در کشور خود مشغول تجارت اند، بسنده نمی کند.

البته فعالیت بین المللی طبقات کارگر به هیچ وجه تابع موجودیت انترناسیونال کارگران نیست. ﴿پیدایش این انترناسیونال﴾ فقط در حکم نخستین کوشش در راه ایجاد یک ارگان مرکزی برای (تنظیم) فعالیت های (طبقات کارگر) بود. این کوشش، به لحاظ سرشت انگیزه های محرکی که آن را پدید آورد، از پیروزی های مستمر برخوردار گشت، ولی بهرحال پس از سقوط کمون پاریس، تحقق این اتحادیه در شکل تاریخی نخستین آن نامیسر می نمود. مجله بیسمارکی نوردویچه به حق اعلام کرد که در این برنامه جدید، حزب کارگران آلمان انترناسیونالیسم را طرد کرده است ۲۷، و با این خبر، مجله موجبات مسرت بیسمارک را نیز فراهم آورد.

II

«بر پایه این اصول اساسی، حزب کارگران آلمان با توسل به تمام شیوه های قانونی، برای دولت آزاد و جامعه سوسیالیستی: یعنی برای اضمحلال نظام مزدی همراه با قانون آهنین مزدها و محو هر نوع استثمار و نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی مبارزه میکنند.»
بعداً به مبحث دولت «آزاد» باز خواهیم گشت.

پس در آینده حزب کارگران آلمان باید نظریه لاسالی «قانون آهنین مزدها» ۲۸ را نیز بپذیرد! برای اینکه این نظریه به فراموشی سپرده نشود اباطیلی چون «اضمحلال نظام مزدی» نیز بکار رفته، حال آنکه در واقع می بایستی گفته می شد «نظام کار مزدوری همراه با قوانین آهنین مزدها»، شکی نیست که اگر کار مزدوری را از میان برداریم، طبعاً قوانین آهنین یا سفالین آن را نیز از میان خواهیم برد. حال آنکه حملات لاسال علیه کار مزدوری، تقریباً تماماً متوجه این باصطلاح قانون (آهنین) است. پس برای اثبات پیروزی فرقه لاسالی، ضروری است که «نظام مزدی» تنها «همراه با قوانین آهنین مزدها» مضمحل گردد و نه به تنهایی.

بر همگان روشن است که از مفهوم «قانون آهنین مزدها» تنها واژه آهنین آن دست آورد خود لاسال است و حتی آن نیز از «قوانین ابدی، آهنین و عظیم» گوته اقتباس شده. به مدد همین واژه «آهنین»، مؤمنان راستین لاسالی همدیگر را باز می شناسند. ولی اگر بخواهیم این قانون را با داغ و مفهوم لاسالی آن بپذیریم، قاعدتاً باید استدلالهای او را نیز در این باب قبول کنیم. ولی این استدلال ها کدام اند؟ همانطور که لانگه ۲۹ اندکی پس از مرگ لاسال

نشان داد، این استدلال‌ها چیزی جز همان تئوری مالتوسی جمعیت نیست (البته لانگه نیز خود از مبلغین این تئوری است). ولی اگر صحت این تئوری را بپذیریم، آنگاه باید اذعان کرد که حتی اگر صد بار هم کار مزدی را ریشه کن سازیم، این قانون به قوت خود باقی خواهد ماند، زیرا این قانون تنها ناظر بر نظام مزدی نیست بلکه تمام نظام‌های اجتماعی را هم در بر می‌گیرد. همین تئوری، تکیه گاه اقتصاددانانی است که به مدت پنجاه سال کوشیده اند سترونی سوسیالیسم را در ریشه کن ساختن فقر به اثبات رسانند، چرا که «بزعم این گروه» فقر ریشه در طبیعت دارد و لذا سوسیالیسم تنها می‌تواند فقر را عمومیت بخشد و ابعاد آنرا به گونه ای یکسان به تمامی سطوح جامعه تعمیم و گسترش دهد!

ولی این هم تازه نکته اصلی نیست. گذشته از بیان نادرست لاسالی از این تئوری، عقب نشینی واقعاً بی‌شرمانه در نکته زیر نهفته است:

پس از مرگ لاسال، ۳۰ این شناخت علمی در حزب ما قوام گرفت که «سرشت واقعی» مزد همان ظاهر صوری آن یعنی ارزش یا قیمت کار نیست، بلکه در واقع مزد، شکل مستور ارزش یا قیمت کار است. به برکت این شناخت، تمام مفاهیم بورژوائی مزد و انتقادهائی که قبلاً متوجه آن می‌شد، یکباره مطرود گشت، و این واقعیت عیان شد که کارگر مزدبگیر تنها زمانی اجازه می‌یابد برای قوت لایموت و ادامه حیات خود کار کند که مدتی نیز بطور رایگان برای سرمایه دار (و دیگر مصرف کنندگان ارزش اضافی تولید شده) کار کند. پیشرفت شیوه تولید سرمایه داری دقیقاً در گروی افزایش میزان این ساعات کار رایگان است که یا به صورت طولانی تر کردن ساعات کار روزانه یا از طریق افزایش کارائی تولیدی صورت می‌پذیرد. در نتیجه می‌بینیم که نظام کار مزدوری، نظامی برده وار است که به تناسب افزایش نیروی کار اجتماعی و برغم بهبود یا تنزل میزان پرداختی به کارگران، «استثمار در آن» تشدید می‌یابد. پس از قوام و گسترش این شناخت علمی در حزب، تازه باید دوباره به عقاید حزبی لاسال باز گشت، در حالیکه بخوبی می‌دانیم لاسال دقیقاً معنی مزد را نمی‌دانست و به سیاق اقتصاددانان بورژوائی، ظاهر آنرا با گوهر آن اشتباه می‌کرد.

چنین بازگشتی مانند آن است که پس از کشف رمز و راز برده داری به وسیله بردگان و آغاز شورش از سوی آنان، برده ای که کماکان اسیر مفاهیم منسوخ است، در برنامه بردگان شورشی چنین بنویسد: «برده داری باید نابود شود چون تغذیه بردگان در این نظام نمی‌تواند بیش از حد معینی بهبود یابد.»

آیا صرفاً این واقعیت که نمایندگان حزب دست به چنین تهاجم نفرت باری علیه شناخت علمی قوام یافته توده حزبی زدند، خود مؤید نیات جنایت آمیز و بی وجدانی آنها در تهیه این برنامه مشترک نیست؟

بجای آخرین جمله نامشخص این پاراگراف مبنی بر «نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی» می بایست گفته می شد که با نابودی تفاوت های طبقاتی، تمامی نابرابری های اجتماعی و سیاسی ناشی از آنها نیز بخودی خود از جامعه رخت بر خواهد بست.

III

«جهت هموار ساختن راه برای حل مسأله اجتماعی، حزب کارگران آلمان خواهان آنست که تعاونی های تولید کنندگان با مساعدت دولت و تحت کنترل دمکراتیک مردم زحمتکش بوجود آید. این تعاونی های تولید کنندگان صنعتی و کشاورزی باید در سطحی ایجاد گردد که سازمان سوسیالیستی تمامی کار از میان آن پدید آید.»

پس از «قوانین آهنین مزدها»ی لاسال، حال نوبت معرفی اکسیر این پیامبر رسیده و حقاً که راه دست یابی به این اکسیر نیز به گونه ای شایسته «هموار» می گردد! بجای مبارزه طبقاتی، عباراتی ژورنالیستی چون «مسأله اجتماعی» نشسته که برای «حل» آن، راه باید «هموار گردد». بجای اینکه «سازمان سوسیالیستی کار» از بطن مبارزه انقلابی برای تغییر جامعه به وجود آید، اینبار از طریق «مساعدت دولت» به انجمن های تعاونی تولید کنندگان پدید می آید، انجمن هائی که، دولت و نه کارگران ایجاد کرده اند. واقعاً که تنها به مخیله لاسال می گنجد که جامعه جدید را نیز، مانند راه آهن تازه، با مساعدت و وام دولت ایجاد کند.

شاید به برکت اندک شرم و حیائی که باقی مانده بود، این «مساعدت دولت» تحت کنترل دمکراتیک «مردم زحمتکش» قرار داده شد.

قبل از هر چیز، باید بخاطر داشت که اکثریت «مردم زحمتکش» آلمان را دهقانان و نه پرولتاریا تشکیل می دهند.

ثانیاً، در آلمانی واژه دمکراتیک یعنی "Volksherrshaft" به مفهوم «از طریق حکومت مردم» است. پس باید پرسید که «کنترل از طریق حکومت مردم زحمتکش» به چه معنا است؟

مخصوصاً که این بار، مردم زحمتکش با طرح این خواست ها از دولت، آگاهی کامل خود را از این واقعیت نشان دادند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده اند.

در اینجا زائد بنظر می رسد که به انتقاد نسخه ای که بوشه ۳۱، در عصر لوئی فیلیپ ۳۲، علیه سوسیالیستهای فرانسوی تجویز می کرد و از طرف کارگران ارتجاعی آتلیه ۳۳ پذیرفته شد، بپردازم. گناه اصلی، گنجاندن این اکسیر نوظهور در برنامه نیست بلکه در برداشتن یک گام عمومی به پس و رجعت از خواستگاه یک نهضت طبقاتی به خاستگاه یک نهضت سکتاریست است.

اینکه کارگران خواهان ایجاد شرایط لازم برای تولید تعاونی در سطح اجتماعی و در حله اول در محدوده ملی و در چارچوب کشور خود هستند، تنها بدان معنا است که کارگران برای انقلابی کردن شرایط فعلی تولید فعالیت می کنند (و این فعالیت) هیچ وجه اشتراکی با ایجاد جامعه تعاونی با مساعدت دولت ندارد. و اما درباره انجمن های تعاونی موجود، تنها انجمن هایی را می توان حائز اهمیت و ارزش دانست که دست مایه فعالیت مستقل کارگران باشند نه تحت الحمایه دولت یا بورژوازی.

IV

حال به بخش دمکراتیک برنامه می رسیم.

الف: «بنیاد آزاد دولت»

بنابر بند دوم برنامه، حزب کارگران آلمان برای یک «دولت آزاد» مبارزه می کند. ولی دولت آزاد کدام است؟

بی شک برای کارگرانی که از سلطه روحیه کومه فکرانه زبردستانی حقیر رهائی یافته اند، آزاد ساختن دولت هدف نیست. دولت امپراطوری آلمان کم و بیش مانند دولت روسیه «آزاد» است. ولی آزادی واقعی بدان معنا است که دولت را از ارگانی تحمیلی بر جامعه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنیم. ازاینرو، امروزه دولت ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند «آزادی دولت» را محدود کنند.

حزب کارگران آلمان، حداقل با پذیرفتن این برنامه، سطحی بودن عقاید سوسیالیستی خود را نشان داده، چرا که بجای بررسی جامعه موجود به عنوان بنیاد دولت موجود (و جوامع آتی بمثابه بنیاد دولت های آینده)، دولت را پدیده ای مستقل و متکی بر بنیادهای فکری، اخلاقی و آزاد منشانه خاص خود بشمار آورده است.

پس در مورد کاربرد نادرست و مضحک عباراتی چون «دولت کنونی» و «جامعه کنونی» و مفهوم نادرست و حتی مضحک تر دولتی که مخاطب خواست های این برنامه قرار گرفته، چه می توان گفت؟

«جامعه کنونی» یک جامعه سرمایه داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از رسوبات قرون وسطائی میری است و به تناسب شرایط تاریخی هر کشور، کم و بیش تغییر و تکامل یافته است. از طرف دیگر، «دولت کنونی» در محدوده هر کشوری شکل خاص دارد و میان دولت امپراطوری آلمان پروس و دولت سوئیس و آمریکا و انگلستان تفاوت هائی است. پس می بینیم که «مفهوم» «دولت کنونی» «مفهومی» ساختگی و تخیلی است.

ولی برغم تفاوت های موجود در شکل دولتهای جوامع مختلف، وجه اشتراکی نیز میان آنان وجود دارد و آن وجه مشترک این است که همگی بر بنیاد جوامع بورژوائی جدیدی استوارند که البته در یکی سرمایه داری بیشتر و در دیگری کمتر رشد یافته است. باین خاطر، این دولت ها در عین حال در برخی از ویژگی های عمده خود مشترک اند. فقط در این مفهوم می توان از «دولت کنونی» سخن گفت و آنرا با دولتی در آینده مقایسه کرد که در آن ریشه های فعلی دولت، یعنی جامعه بورژوازی، خشکیده باشد.

در اینجا این پرسش پیش می آید: در جامعه کمونیستی، دولت شاهد چه تغییراتی خواهد بود؟ به سخن دیگر، کدام یک از کارکردهای اجتماعی به عهده دولت خواهد بود و آنرا با فعالیتهای دولت فعلی قابل مقایسه خواهد ساخت؟ این سؤال را فقط می توان از طریق علمی پاسخ داد و اگر واژه های «مردم» و «دولت» را در هزار ترکیب گوناگون نیز به کار بریم، سودی نخواهد بخشید.

بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.

این برنامه نه به این دوران و نه به نظام دولتی آتی جامعه کمونیستی اشاره ای نمی کند. خواست های سیاسی این برنامه ۳۴ حاوی چیزی سواى اوراد دمکراتیک شناخته شده کهنه ای چون حق رأی همگانی، قانون گزاری مستقیم مردم، حقوق عمومی و ارتش مردمی نیست که در واقع همان طنین مجدد خواست های حزب مردم و اتحاد برای صلح و آزادی ۳۵ بورژواها است. اگر در تشریح این خواست ها، اغراق های ناروا نگردد، آنگاه باید اذعان کرد که همه آنها امروزه تحقق یافته اند. ولی دولت مطلوب برنامه را در حال حاضر نمی توان، فعلاً در محدوده امپراطوری آلمان یافت و برای یافتن آن باید به سوئیس و آمریکا رفت. این نوع «جامعه آینده»، در واقع «همان جامعه کنونی» است که در حال حاضر آنسوی «چارچوب» امپراطوری آلمان صورت تحقق پذیرفته است.

ولی در این میان یک نکته از قلم افتاده است، از آنجا که حزب کارگر آلمان اعلام کرده که تنها «در چارچوب دولت ملی موجود»، یعنی در چارچوب دولت امپراطوری آلمان پروس، عمل می کند - البته در غیر این صورت، خواست های حزب پوچ و بی معنی می شد، چرا که تنها می توان چیزی را خواست که در دست نیست - در (برنامه حزب) این نکته اصلی نمی باید فراموش می شد که تمام این الفاظ پوچ و زیبا فقط در جوامعی مصداق می یابد که حاکمیت مردم در آن به رسمیت شناخته شده است. به دیگر سخن، این خواست ها تنها با شرایط یک جمهوری دمکراتیک سازگار است.

از آنجا که به اقتضای شرایط موجود و به حکم عقل، نمی توان جرأت کرد که در حال حاضر، مانند برنامه های احزاب کارگری در دوران لوئی فیلیپ و لوئی ناپلئون ۳۶، خواست یک جمهوری دمکراتیک را مطرح ساخت. پس نباید به طفره های «صادقانه» و «یا شرافتمندانه» ۳۷ توسل جست و از یک دولت پلیسی مستبد نظامی که استخوانبندی بوروکراتیک پیدا کرده و لعابی از اشکال حکومت پارلمانی را در کنار بقایای فئودالیسم همراه دارد، و در عین حال تا حدی هم تحت نفوذ بورژوازی است، خواست هائی را طلب کرد که تنها می تواند در یک جمهوری دمکراتیک بار دهد و معنی بیابد، و آنگاه فرض کرد که چنین دولتی را می توان به مذاکره خواند و از طریق «ابزار قانونی» خواست های مطلوب را بر آن تحمیل کرد.

حتی دمکراسی مبتدلی که حیات جمهوری دمکراتیک را همان هزاره موعود می پندارد و باور ندارد که دقیقاً در همین آخرین شکل جامعه بورژوائی است که مبارزه طبقاتی به نتیجه

ای قطعی خواهد رسید، حتی «این دمکراسی مبتذل» نیز بر دمکراتیسمی که نه به حکم منطق که به اقتضای آنچه که پلیس مجاز دانسته عمل می کند، ارجحیت دارد.

تنها از این جمله که «حزب کارگران آلمان به عنوان بنیاد دولت خواستار یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی است» می توان دریافت که منظور از «دولت» همان «ماشین حکومت» یا دولت بمشابه ارگانیک خاص است که به لحاظ تقسیم کار از جامعه منفصل گشته. مالیات تنها بنیاد اقتصادی ماشین حکومت را تشکیل می دهد. در جامعه آینده، که ظاهراً تبلور آن را در سوئیس نیز می توان یافت، این خواست برنامه عمدتاً تحقق یافته. پیش فرض مالیات بر درآمد، منابع گوناگون درآمد برای طبقات اجتماعی مختلف و وجود یک جامعه سرمایه داری است و از اینرو جای تعجب نیست که مصلحین مالی شهر لیورپول نیز به رهبری برادر بورژوا صفت گلاستون، ۳۸ دقیقاً همان خواست های این برنامه را مطرح کرده باشند.

ب: «حزب کارگران آلمان به عنوان بنیاد فکری و اخلاقی دولت خواهان:»

۱- «تأمین آموزش ابتدایی همگانی و برابر توسط دولت، آموزش اجباری همگانی و

تعلیمات رایگان» است.»

آموزش ابتدایی برابر؟ در پس این کلمات، کدام نظریه نهفته است؟ آیا واقعاً بر این باوراند که در جامعه امروزی (و فعلاً فقط می توان در همین باره سخن گفت) آموزش برای طبقات مختلف می تواند برابر باشد؟ یا اینکه خواست این برنامه آنست که سطح آموزش طبقات فرادست جامعه نیز جبراً به سطحی نازل از آموزش ابتدایی تقلیل یابد، سطحی که در واقع تنها با شرایط اقتصادی کارگران مزدبگیر و دهقانان سازگار است.

«آموزش اجباری همگانی، تعلیمات رایگان»: حتی امروزه خواست اولی در آلمان و خواست

دومی در سوئیس بطورکلی و در ایالات متحده نیز تا حد دبستان به مرحله اجرا درآمده، اگر در بعضی از ایالت های آمریکا، آموزش عالی نیز «رایگان» است، این تنها بدان معنا است که مخارج آموزش طبقات فرادست نیز به حساب درآمدهای مالیاتی عمومی گذارده می شود. ضمناً همین نکته در مورد خواست الف بند پنجم برنامه مبنی بر «اجرای رایگان عدالت» نیز مصداق می یابد. عدالت در امور جنائی همواره رایگان بوده، پرونده های حقوقی نیز تقریباً تماماً بر محور اختلافات ملکی دور می زنند و فقط در میان طبقات فرادست بوجود میآید. پس آیا صاحبان مال نیز باید فعالیت های حقوقی خود را به خرج بیت المال عمومی انجام دهند؟

پاراگراف مربوط به مدارس حداقل می توانست خواستار آن باشد که مدارس حرفه ای (با دوره های نظری و عملی) در کنار مدارس مقدماتی تشکیل گردد.

«آموزش ابتدائی توسط دولت»: کلاً جای اعتراض دارد. اینکه به تعریف یک قانون عام، هزینه مدارس ابتدایی، انتخاب کادر صالح معلمین و رشته های علمی و غیره را بر عهده دولت بدانیم و یا همانطور که در آمریکا عمل می شود، پیاده کردن این ضوابط قانونی را از بازرسی دولتی خواستار باشیم، فرق دارد با اینکه دولت را به کار تربیت مردم منصوب نمائیم. کلیسا و دولت را باید به گونه ای یکسان از هرگونه نفوذی در امور آموزشی محروم ساخت. این مساله مخصوصاً در مورد امپراطوری آلمان پروس مصداق می یابد، چرا که دولت بخصوص در اینجا محتاج به تعلیم دیدن جدی نزد مردم است. (در عین حال در این رابطه نمی توان به این طفره مبتذل متوسل شد که مخاطب «برنامه» «دولت آینده» است، قبلاً شاهد کم و کیف خود این مفهوم بودیم).

بهرحال، برغم تمام ظواهر دمکراتیک، این برنامه یا سرشار از ایمان بی چون و چرای گروه لاسالی ها به دولت است، یا ملامت از یک اعتقاد دمکراتیک به معجزه و شاید هم به ترکیبی از این دو؛ ولی بهرحال هر یک از این شقوق سه گانه، به گونه ای یکسان، با سوسیالیسم بیگانه اند.

در یکی از پارگراف های قانون اساسی پروس از «آزادی علوم» ذکری آمده؛ چرا و چگونه همین خواست در این برنامه نیز دوباره عنوان شده است؟

«آزادی وجدان»: اگر در این عصر Kulturkampf ۳۹ بر آن بودیم که شعارهای لیبرالیسم را بار دیگر بیاد آوریم، قاعدتاً چیزی به این مضمون بوجود می آمد: هر کس باید بتواند بدون دخالت پلیس نیازهای دینی و بدنی خود را برآورده سازد. ولی در این رابطه، (برنامه) یک حزب کارگر باید حداقل، آگاهی به این نکته را متذکر می شد که فرجام واقعی مفهوم بورژوائی «آزادی وجدان» چیزی جز رواداری در مقابل انواع و اقسام آزادی وجدان مذهبی نیست. چنین برنامه ای باید خاطر نشان می ساخت که (حزب) به نوبه خود خواهد کوشید تا وجدان را از جادوی مذهب رهائی بخشد. ولی ظاهراً این برنامه چنین گزیده که قدمی فراسوی محدوده های «بورژوازی» ننهد.

بالاخره به پایان بررسی خود نزدیک شدیم، چرا که ضمیمه برنامه با سیاق کلی برنامه منطبق نیست و لذا مطالب ما نیز طبعاً مختصر خواهد بود.

۲- «روز کار عادی»

در هیچ کشوری، هیچ حزب کارگری به چنین خواست نامشخص و مبهمی بسنده نکرده، بلکه احزاب همواره تلقی خود را از مدت روز کار عادی، در شرایط مشخص، معین ساخته اند.

۳- «محدودیت کار زنان و منع کار کودکان»

تعیین معیار واحد برای روز کار باید همواره متضمن ضوابطی برای کار زنان از قبیل تعیین ساعات کار و استراحت آنها باشد، زیرا در غیر این صورت حاصل چنین معیار واحدی چیزی جز این نخواهد بود که از فعالیت زنان در شاخه‌هایی از تولید که از لحاظ جسمی یا اخلاقی برای آنان مناسب تلقی نمی‌گردد، جلوگیری نماید. اگر منظور برنامه هم چیزی جز این نبوده، باید صراحتاً گفته می‌شد.

«منع کار کودکان»: در این مورد ذکر محدودیت سنی عمیقاً ضروری است.

منع عمومی کار کودکان با وجود صنایع بزرگ ناسازگار است و طرح چنین خواستی عملاً آرزویی پوچ و زاهدانه بیش نیست. چنین خواستی حتی در صورت تحقق، خواستی ارتجاعی است، زیرا اگر قوانین دقیقی درباره محدودیت ساعات کار گروه‌های مختلف سنی همراه با اقدامات ایمنی دیگر وجود داشته باشد، ترکیب کار تولیدی با آموزش می‌تواند به یکی از کارآمدترین ابزار تغییر جامعه کنونی بدل گردد.

۴- «نظارت دولت بر کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و صنایع خانگی»

با در نظر گرفتن سرشت دولت آلمان - پروس، قطعاً باید خواسته می‌شد که بازرسان تنها از سوی دادگاه‌ها قابل عزل باشند و هر یک از کارگران بتوانند، در صورت قصور بازرسان در انجام وظیفه، خواستار تعقیب آنان گردند؛ و بالاخره اینکه باید خواسته می‌شد که بازرسان از میان اطباء انتخاب گردند.

۵- «تنظیم کار در زندان»

برای برنامه عمومی یک حزب کارگری، این یک خواست ثانوی و فرعی است. به هر حال، باید مشخص می‌شد که هدف نه آنست که از ترس رقابت، رفتاری چون دزدان با مجرمین مجاز گردد و نه آنکه آنان از کار تولیدی، به عنوان تنها راه بهبود وضع خود، محروم شوند. این حداقل چیزی است که می‌توان از سوسیالیست‌ها انتظار داشت.

۶- «قوانین تأمین مؤثر»

باید روشن می‌شد که منظور از «قوانین تأمین مؤثر» کدام است؟

در ضمن باید خاطر نشان کرد که هنگام بحث پیرامون «روز کار عادی»، قوانین بهداشتی و ایمنی کارخانه ها از قلم افتاده بود. قوانین تأمینی تنها زمانی ضرورت می یابد که این قوانین ایمنی زیر پا گذاشته شوند. خلاصه آنکه، ویژگی ضمائم برنامه نیز یک ویراستاری بی دقت است.

Dixi Et Salvavi Animam Meam

(حرف خود زدم و روح خود رها کردم.)

مارکس این اثر را در آوریل و یا اوایل ماه مه ۱۸۷۵ نوشت.

* زیرنویس ها

1. Bracke: (1840-1880)

یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات آلمان و از همکاران نزدیک مارکس و انگلس.

* Geib: (1842-1879)

از دیگر بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات آلمان که زمانی به نمایندگی از حزب در رایشتاک شرکت کرد.

* Auer: (1846-1907)

از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان که به خیل تجدید نظرطلبان پیوست.

* Bebel: (1840-1913)

از چهره های درخشان نهضت کارگری آلمان و از یاران نزدیک مارکس و انگلس در انترناسیونال اول و دوم.

* Liebknecht: (1826-1900)

از مبارزین انقلابی و مشهور نهضت کارگری آلمان.

(۲) پس از لغو قوانین ضد سوسیالیستی در آلمان، اولین کنگره حزب سوسیال دمکرات آلمان در اکتبر ۱۸۹۰ در شهر هاله تشکیل جلسه داد. در این کنگره، بنابر پیشنهاد لیبکنشت، یکی از طراحان اصلی طرح برنامه گوتا، تصمیم گرفته شد که برنامه جدیدی برای حزب تدوین گردد. این برنامه نوین در کنگره سال بعد حزب به تصویب رسید و به برنامه ارفورت شهرت یافت.

۳) کنفرانس انترناسیونال اول در لاهه، در سپتامبر ۱۸۷۲ تشکیل شد. مضمون عمده این کنفرانس مبارزه علیه آنارشیستها، مخصوصاً باکونین بود. اکثریت اعضای کنگره مواضع شورای عمومی انترناسیونال را، که رهبری آن در دست مارکس بود، تأیید و تصویب کرد و باکونین از انترناسیونال اخراج شد.

باکونین از رهبران عملی و نظری آنارشیستهای آلمان بود. او که بین ۱۸۱۴ تا ۱۸۷۶ می زیست روزنامه نگاری روسی الاصل بود که در نهضت کارگری آلمان، مخصوصاً انقلاب ۱۸۴۸، شرکتی فعال داشت.

آنارشیسم، که در فارسی به اعتبار ملاحظات ایده ئولوژیک، مترادف واژه هرج و مرج طلبی قرار داده شده. و در واقع شاید اقتدار گریزی ترجمه دقیقتری از آن باشد، به جنبشی اطلاق می شود که بالمال خواستار کمونیسم بدون گذار از جامعه سوسیالیستی است. آنارشیستها با هرگونه اقتدار و سلطه اجتماعی، مخصوصاً اقتدار دولتی، مخالفند و در نتیجه دولت پرولتری را همانقدر شر و نالازم می دانند که دولت بورژوازی را.

مارکس و انگلس و لنین و دیگر مارکسیستها آنارشیسم را به عنوان یک جریان انقلابیگری خرده بورژوازی مورد انتقادهای فراوانی قرار داده اند. برای مجموعه مختصری از این انتقادات، ر. ک. به:

Marx, Engels, Lenin. Anarchism And Anarchosyndicalism. Progress
Pub, 1972.

برای نقد لنین از دیدگاه آنارشیسم در باب دولت، به کتاب دولت و انقلاب او (که در فارسی نیز موجود است) مراجعه کنید.

4. Eisenach Party:

حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان در کنگره ای با شرکت سوسیال دمکراتهای آلمان، اطریش و سوئیس اعلام وجود کرد. این کنگره بین هفتم تا نهم اوت ۱۸۶۹ در شهر آیزناک تشکیل شد و باین خاطر، حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان آیزناکرها نیز خوانده می شد. برنامه ای که در کنگره به تصویب رسید اساساً با اصول مورد تأیید انترناسیونال اول انطباق داشت.

۵) کتاب مورد اشاره متعلق به باکونین است. ر. ک. به:

Bakunin. Statehood And Anarchy, Zurich, 1873.

این کتاب، که عنوان فرعی آن «مبارزه میان دو فراکسیون در انترناسیونال اول کارگری» است تنها اثر باکونین به زبان روسی می باشد. در این نوشته باکونین در عین تمجید فراوان از مقام و دست آوردهای علمی مارکس، مفهوم سوسیالیسم او را به عنوان نوعی دیکتاتوری خطرناک مورد انتقاد قرار می دهد. برای تلخیصی از این کتاب، ر. ک. به:

Michael Bakunin. Selected Writings. ed. Arthur Lrhning. Newyork, 1973,pp. 232-269.

6. Peoples party:

حزب مردم آلمان نخست در ۱۸۶۵ تشکیل شد و عمدتاً عناصر خرده بورژوازی دمکرات آلمان جنوبی را در بر میگرفت و گاه نیز عناصری از طبقه بورژوازی در آن عضویت می یافتند. این حزب مخالف سیطره پروس بر آلمان بود و در عین حمایت از ایجاد یک دولت فدرال، با تشکیل یک دولت قدرتمند آلمان مخالف بود. پس از پشت سر گذاردن فراز و نشیب های متعدد، حزب مردم بالاخره در سال ۱۸۶۹ در تشکیل حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان شرکت جست. ببل و لیبکنشت نیز زمانی در این حزب فعالیت هائی داشتند.

۷) کنگره وحدت در بیست و دوم ماه مه ۱۸۷۵ در شهر گوتا تشکیل شد. کنگره پیروان لاسال چند روز قبل تشکیل جلسه داده بود، حال آنکه کنگره حزب آیزناک چندی بعد، در ژوئن همانسال، در شهر هانبورگ تشکیل شد.

8. Bernard Becker: (1826-1891)

محقق و شخصیت سرشناس آلمانی که نخست هوادار لاسال بود و سپس به حزب سوسیال دمکرات آلمان پیوست.

۹) چاپ اول سرمایه، کتاب معروف مارکس، به فرانسه بین سالهای ۷۵-۱۸۷۲ در یک سری جزوات پیوسته در پاریس منتشر شد. ظاهراً علت انتشار پاره پاره این اثر بزرگ تسهیل دسترسی کارگران به آن بود.

10. Volksstaat:

چاپخانه وابسته به حزب سوسیال دمکرات بود که زیر نظر هیئت سردبیران ارگان حزب اداره می شد. در ولکستات، ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات بود و مارکس و انگلس نیز در اداره آن سهمی به عهده داشتند.

۱۱) اشاره مارکس به کتابی به قلم خود اوست که در سال ۱۸۶۵ توسط بنگاه انتشاراتی

ولکستات منتشر شد. ر. ک. به:

Karl Marx, Frederick Engels. Werks. German Edition, Vol. 8. pp.

405-70.

ترجمه فارسی این اثر نیز موجود است. ر. ک. به:

کارل مارکس، محاکات کمونیستهای کلن. تهران، ۱۳۵۸.

۱۲) در آغاز کتاب سرمایه، مارکس از دو نوع ارزش سخن می گوید:

ارزش مصرف و ارزش مبادله. به زبان خود او، «سودمندی شئی» تعیین کننده ارزش مصرف آنست و این «ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقق می یابد... ارزش های مصرف کنه یا محتوی مادی ثروت را تشکیل می دهند.» (ص ۷۸) ر. ک. به:

کارل مارکس، سرمایه، ترجمه الف. الف. تهران، ۱۳۵۲.

۱۳) برای روشن شدن مفهوم این جمله، عبارات زیر از کتاب سرمایه مناسب به نظر آمد:

«در مرحله نخست، کار عبارت از پروسه ایست بین انسان و طبیعت، پروسه ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه تبادل بین خود و طبیعت قرار می دهد، آنرا منظم می کند و تحت نظارت می گیرد. انسان خود در برابر طبیعت مانند یک نیروی طبیعی قرار می گیرد. وی قوای طبیعی ای را که در کالبد خود دارد، بازوها، پاها، سر و دستش را به حرکت درمی آورد تا مواد طبیعی را بصورتی که برای زندگی خود او قابل استفاده باشد تحت اختیار درآورد.» ر. ک. به:

کارل مارکس، سرمایه، ترجمه الف. الف. تهران، ۱۳۵۲.

۱۴) در نظر مارکس، دقیقاً نحوه تحقق این مالکیت از سوی طبقه حاکم و محروم ماندن و انفصال از ابزار تولید در طبقه محکوم است که جوهر تعیین کننده دوره های تاریخی گوناگون را در بر دارد. بخش زیر از جلد دوم سرمایه، مساله را به وضوح بیان می دارد:

«در هر شکل تولید اجتماعی، کارگران و ابزار تولید همواره عوامل تشکیل دهنده پویای تولیداند... برای تحقق امر تولید، این دو عامل باید با یکدیگر پیوند یابند. نحوه مشخص تحقق این پیوند، دوره های اقتصادی گوناگون را از هم متمایز می سازد.» ر. ک. به:

Karl marx. Capital. Vol. II. Moscow, 1978, P. 36.

۱۵) ژان ژاک روسو فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری بود که از ۱۷۱۲ تا ۱۷۷۸ میزیست. او خصم سرسخت استبداد فئودالی بود و از «حاکمیت مردم» که تحقق آن، بزعم او، در

دمکراسی بورژوازی بود، حمایت می کرد. چون بنیاد فلسفه برابری طبیعی روسو بالمال طبقه گریز بود، مارکس در واقع با تشبیه نظرات طراحان برنامه گوتا به آرای روسو، قصد آن داشت که ماهیت غیر طبقاتی و تجریدی این نظرات را برملا کند.

۱۶) لاسال (۱۸۶۴-۱۸۲۵) از چهره های سرشناس ولی مشکوک نهضت کارگری آلمان بود. آنچه که مارکس در اینجا به تلویح مورد اشاره قرار داده این واقعیت است که لاسال در جریان مبارزات کارگری با بیسمارک، سردمدار زمینداران بزرگ آلمان (یونکرها)، به نوعی «تفاهم» و سازش دست زد. بنابر استدلال لاسال، چون صف پرولتاریا در آنزمان ضعیف بود و نمی توانست نقش قاطع و مستقلى در حیات سیاسی آلمان به عهده گیرد، باید زیر پرچم بیسمارک رفت و اهداف خود را این طریق دنبال کرد.

سوی نامه های گردآوری شده در این کتاب، برای شناخت بیشتر این جنبه از نظرات لاسال، ر. ک. به:

V. I. Lenin. "August Bebel", Collected Works, Vol. XIX, pp. 245-301.

۱۷) مارکس در مقاله ای دیگر نظرات خود را به تفصیل درباره سکتاریسم در جنبش سوسیالیستی بیان کرده. ذکر بخش هایی از این مقاله لازم و مناسب است:

«مرحله اول مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی با یک جنبش سکتاریستی همراه است. چنین جنبشی تنها زمانی قابل توجیه است که پرولتاریا هنوز به عنوان یک طبقه، تکامل کافی نیافته است. ﴿در چنین مرحله ای﴾ متفکرین منزوی، تضادهای اجتماعی را به نقد می کشند و راه حل های درخشانی عرضه می کنند که کارگران صرفاً باید آنرا پذیرفته و مو به مو به مرحله اجرا درآورند. در ماهیت اینگونه دسته هایی که بر اساس ابتکار فردی بنیان گرفته این واقعیت نهفته است که آنان از هرگونه عمل واقعی، از سیاست، از اعتصابات، از اتحادیه های کارگری و به یک کلام از هرگونه جنبش دسته جمعی دوری می گزینند. در مقابل، توده های پرولتری نیز نسبت به تبلیغات آنان بی اعتنائی و یا حتی عناد نشان می دهند... کوتاه سخن، همانگونه که نجوم و کیمیاگری دوران طفولیت علم را تشکیل می دهد، اینان نیز کودکی جنبش کارگری را تشکیل می دهند.» ر. ک. به:

Karl Marx. "The Alleged Splits In The International." 1872.

۱۸) در تئوری مارکسیستی جامعه سوسیالیستی، یکی از مباحث مهم تئوریک، مخصوصاً در سالهای اخیر، گرد این مساله دور می زده که آیا مقولات اقتصادی بورژوازی - از قبیل

ارزش و سود – را می توان در برنامه ریزی و حسابرسی یک کشور سوسیالیستی بکار برد؟ گروهی چون لیبرمن در شوروی و تنگ شیائوپینگ در چین، بر امکان و حتی ضرورت کاربرد این مقولات تأکید می ورزند و برخی چون یائووان یوان در چین ویتلهایم در اروپا، کاربرد این مقولات را قرین با خطر احیای سرمایه داری می انگارند. چند صفحه زیر در ارتباط با این مساله از اهمیت خاصی برخوردار است و اصولاً شاید دقیقترین و مفصلترین بررسی مارکس و انگلس از جامعه سوسیالیستی هم در همین چند صفحه نهفته باشد.

۱۹) در اصل، مارکس در اینجا از مفهوم *Anastronh* استفاده کرده. این مفهوم خود از واژه های مربوط به تراژدی یونانی است و ناظر بر حرکت از چپ به راست گروه هم نوایان می باشد. طبعاً واژه پرده رسا نیست.

۲۰) بخش مورد اشاره در مانیفست به شرح زیر است:

«صفوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده پا، پیشه وران و دهقانان – همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط، از زوال برهاند، با بورژوازی نبرد می کنند. پس آنها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجعند، زیرا می کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمی کنند بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه می نمایند، پس نظریات خویش را ترک می گویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند.»

ر. ک. به: کارل مارکس، فردریش انگلس. مانیفست، (ص ۵۱) ترجمه بنگاه انتشارات پکن.

۲۱) در اینجا، انتخابات رایشتاک مورد اشاره است که در دهم ژانویه ۱۸۷۴ صورت پذیرفت.

۲۲) مارا (Marat) یکی از چهره های مشهور انقلاب بورژوازی فرانسه بود و بین سالهای ۱۷۴۳ تا ۱۷۹۳ می زیست.

مارای برلن اشاره کنایه آمیزی است به شخصی به نام هاسلمن (Hasselmann) که سردبیر ارگان تئوریک حزب لاسالی ها بود و این نشریه بین ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۶ در برلن منتشر می شد. خط مشی این روزنامه انعکاسی از موضع لاسالی ها مبنی بر سازش با بیسمارک بود و همواره با مارکس و هوادارانش در انترناسیونال اول عناد و مخالفت می ورزید.

۲۳) در اینجا و چند سطر بعد، مارکس به موضع مانیفست درباره انترناسیونالیسم اشاره

کرده. بخش های مربوط به این مبحث به شرح زیراند:

«مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نمایند.» (ص ۵۳)....

«کارگران میهن ندارند. کسی نمی تواند از آنها چیزی که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را بکف آورد و بمقام یک طبقه ملی ارتقاء یابد و خود را به صورت ملی درآورد؛ وی خودش هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلاً به آن معنایی نیست که بورژوازی از این کلمه می فهمد.» (ص ۶۴)

ر. ک. به: کارل مارکس، فردریش انگلس. مانیفست. ترجمه بنگاه انتشاراتی پکن (ص ۶۴)
۲۴) اشاره به اولین تشکل بین المللی احزاب کارگری و سوسیالیستی است که در آن زمان و زیر نظر مارکس و انگلس تشکیل شد. پس از انترناسیونال اول، انگلس انترناسیونال دوم و لنین انترناسیونال سوم را بنا نهادند. این تحولات هر یک تحت شرایط تاریخی معینی صورت گرفت که بحث آن از حوصله این یادداشت خارج است. برای مثال، ر. ک. به: تاریخچه جنبش بین المللی کارگری. جلد اول برگردان ابراهیم چولکی. تهران ۱۳۵۸. و همچنین: تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی. گروه نویسندگان شانگهای، ترجمه بهمن احمدی. انتشارات پژوهاک.

۲۵) اتحاد برای صلح و آزادی سازمانی صلح طلب (پاسیفیست) بود که لیبرالها و جمهوری خواهان سوئیس آنرا در سال ۱۸۶۷ ایجاد کردند. شعارهای اصلی این اتحادیه «اخوت بین المللی خلق ها» و «ایالات متحده اروپا» بود و بر این داعیه استوار بود که در لوای این شعارها، صلح و آرامش بین المللی دست یافتنی است. انترناسیونال اول، تحت رهبری و با پافشاری مارکس، علیه مواضع و تبلیغات این اتحادیه مبارزات فراوانی انجام داد.

۲۶) توطئه های شخصی مورد اشاره کوشش هائی است که بیسمارک بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۲، جهت تشکیل یک ائتلاف میان آلمان و اطریش و روسیه علیه انقلابیون صورت داد. او شکست کمون پاریس را فرصتی مغتنم می دانست تا انقلابیون بطور اعم و انترناسیونال اول را بطور اخص سرکوب و نابود سازد.

۲۷) نوردویچه، سخنگوی بیسمارک، در سرمقاله ای در بیستم مارس ۱۸۷۵ طرح برنامه وحدت حزب سوسیال دمکرات را مورد بررسی و نقد قرار داد و مخصوصاً بر ماده پنجم، که در اینجا مورد اشاره مارکس است، تأکید فراوان نمود و اظهار خشنودی کرد که حزب سوسیال

دمکرات «تا حدی می کوشد که خود را از نفوذ انترناسیونال رهائی بخشد» و تبلیغات حزب نشانه ای از «حزم و درایت» در بر دارد.

(۲۸) لاسال، خود در تبیین قانون آهنین مزدها، چنین گفته است:

«در شرایط فعلی، قانون اقتصادی آهنینی که به تبع قانون عرضه و تقاضای کار، مزد را تعیین می کند به این قرار است:

«در هر کشوری، حد متوسط مزدها برابر با حداقل لازم برای تأمین معاش است و این حداقل لازم برای ادامه حیات و تولید مثل، به تناسب شرایط مملکت محل سکونت کارگر تعیین می گردد. این حد متوسط چون مرکز ثقلی است که مزد روزانه همواره چون پاندول حول آن می چرخد ولی هیچگاه برای مدتی طولانی از آن بالاتر یا پائین تر قرار نمی گیرد». لاسال ادامه می دهد که اگر مزد روزانه از این حداقل، یعنی حداقل سطح معیشت، فراتر رود، حاصل نهائی آن بهبود وضع زندگی کارگران و افزایش جمعیت آنان خواهد بود و چنین افزایش جمعیتی، خودبخود، مزدها را کاهش داده و به حد متوسط مزبور خواهد رساند. در مقابل، اگر مزد از این حد پائین تر رود باعث مهاجرت و قحطی و خلاصه کندی جریان تولید مثل خواهد شد و آنهم بالمال باعث کاهش جمعیت کارگر و نتیجتاً افزایش مزد خواهد گردید.

لاسال این «قانون» را نخست در رساله ای تحت عنوان زیر تبیین کرد:

"An open answer to the Central Committee for Convening a General Congress of German workers at leipzig". (Zurich, 1863, pp. 15-16).

(۲۹) لانگه (۱۸۷۵-۱۸۲۵) - متفکری آلمانی بود که برای تبیین مسائل اجتماعی مفاهیم و نظرات مالتوس را بکار می گرفت. مارکس درباره او می گوید: «جناب لانگه کشف بزرگی کرده است و آن اینکه تمام تاریخ را می توان به اعتبار یک قانون طبیعی عظیم تبیین کرد. عنوان این قانون طبیعی "تنازع بقاء" است و مضمون آن قانون جمعیت مالتوس است.» مارکس در همین نامه اینگونه تعمیم تئوریک را شیادی و عوام فریبی می نامد و از لانگه سخت انتقاد می کند. ر. ک. به:

Marx, Engels. Selected correspondence. Progress Publ. Moscow, 1975, P. 225.

مارکس در جایی دیگر نظر خود را پیرامون تئوری جمعیت مالتوس به این شکل بیان می

کند:

«هم چنانکه در واقع همه شیوه های تولید تاریخی دارای قوانین جمعیت مخصوص خودند و از لحاظ تاریخی معتبرند، این نیز قانون جمعیت خاص شیوه تولید سرمایه داری است. آن قانون جمعیتی که مجرد و مطلق باشد فقط برای نباتات و حیوانات وجود دارد. آنهم هنگامیکه انسان تاریخاً به آن دست نیافته است.»

ر. ک. به: کارل مارکس. سرمایه. ترجمه، ا. ا. تهران، ۱۳۵۸، ص ۵۷۲.

۳۰) لاسال در سپتامبر ۱۸۶۴ در جریان یک دوئل کشته شد.

31. Philip Joseph Buchez: (1795-1862)

او در دههٔ چهل، مبلغ سوسیالیسم کاتولیکی در فرانسه بود و ایجاد تعاونی های تولید کنندگان را با مساعدت دولت تجویز می کرد.

32. Louis Philip: (1774-1850)

پادشاه فرانسه که در سال ۱۸۳۰ به تخت نشست و با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ از ارکیه قدرت رانده شد.

۳۳) آتلیه ماهنامه ای بود که بین ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می شد و ارگان پیشه وران و کارگران سوسیالیست مسیحی به شمار می رفت.

۳۴) در اصل برنامه گوتا، خواسته های سیاسی پنجگانه زیر عنوان شده بود:

«۱- حق رأی همگانی، مخفی، مستقیم و مساوی برای تمام شهروندان ذکور بالای بیست و یکسال در تمام انتخابات محلی و ملی.»

«۲- قانون گزاری مستقیم توسط مردم با حق پیشنهاد لایحه و وتو برای آنان.»

«۳- نظام وظیفه همگانی. میلشای مردمی باید جانشین ارتش منظم موجود گردد. تصمیمات

مربوط به جنگ و صلح باید از طریق نمایندگان مردم اتخاذ شود.»

«۴- لغو تمامی قوانین اضطراری مخصوصاً قوانین مربوط به مطبوعات، اجتماعات و

احزاب.»

«۵- اعمال عدالت توسط مردم. اجرای رایگان عدالت.»

در جای دیگر همین برنامه آمده است:

«حزب کارگران آلمان، به عنوان بنیاد فکری و اخلاقی دولت خواهان:

۱- تأمین آموزش ابتدائی همگانی و برابر توسط دولت، آموزش اجباری همگانی و تعلیمات

رایگان.

۲_ آزادی تفکر علمی. آزادی وجدان ﴿است﴾»

بخش های مورد بحث مارکس همین قسمت ها هستند.

۳۵) در یادداشت شماره (۶) دربارهٔ حزب مردم و در یادداشت شماره (۲۵) دربارهٔ اتحادیه برای صلح و آزادی توضیحاتی آورده شده.

۳۶) اشاره به حکومت ناپلئون سوم (لوئی بناپارت) است که از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۰ قدرت را در فرانسه در دست داشت.

۳۷) «شرافتمند» لقبی است که در آلمان دربارهٔ گروه آیزناکرها بکار برده می شد.

۳۸) اشاره به رابرت گلاستون است که تاجری ثروتمند و لیبرال در لیورپول انگلستان بود و هوادار یک نظام مالیاتی تصاعدی بود که البته بار و فشار اصلی را متوجه زمینداران سازد. برادر رابرت همان ویلیام گلاستون معروف است که در سالهای ۱۸۹۸-۱۸۵۹ می زیست و در نیمه دوم قرن نوزدهم، از قدرتمندترین نخست وزیران لیبرال منش انگلیس بود.

۳۹) Kulturkampf یا «مبارزه برای فرهنگ» به اقدامات قانونی ای اطلاق می شود که در دههٔ ۱۸۷۰ توسط دولت بیسمارک اتخاذ شد. این اقدامات، تحت لوای ایجاد فرهنگی غیرمذهبی، در واقع علیه احزاب کاتولیک و میانه روئی بود که از خواست های جدائی طلب و ضد پروسی زمینداران و سرمایه داران ایالات جنوب غربی آلمان حمایت می کردند. به عبارت دیگر، این مبارزهٔ بظاهر فرهنگی، محتوایی به غایت سیاسی و طبقاتی داشت. در دههٔ ۱۸۸۰ بیسمارک تمام این اقدامات را ملغاء ساخت تا جبههٔ واحدی از تمام نیروهای ارتجاعی به وجود آورد.

برای بررسی نظریهٔ لنین دربارهٔ این دوره، ر. ک. به:

V. I. Lenin. "The attitude of the workers' Party Towards Religion."

Collected Works; Vol. XV, P. 402.

﴿ادامه دارد. بخش دوم مربوط است به نامه های انگلس و یادداشتهای لنین. حجت برزگر﴾